

به نام خدا

می نویسم لاله دل

محمد پناهی

۱۳۹۹

مؤسسه آموزشی تألیفی ارشدان

سرشناسه	: پناهی، محمد، ۱۳۶۵ -
عنوان و نام پدیدآور	: می‌نویسم از دل / محمد پناهی.
مشخصات نشر	: تهران: موسسه آموزشی تالیفی ارشدان، ۱۳۹۹.
مشخصات ظاهری	: ۶۶ص: ۱۴/۵×۲۱/۵ س.م.
شابک	: ۹۷۸-۶۲۲-۲۷۵۴۴۹-۵
وضعیت فهرست نویسی	: فیپا
موضوع	: شعر فارسی -- قرن ۱۴
موضوع	: Persian poetry -- 20th century
رده بندی کنگره	: PIR۷۹۹۲
رده بندی دیویی	: ۶۲/۱۸۸
شماره کتابشناسی ملی	: ۷۳۸۶۰۲۱
وضعیت رکورد	: فیپا



مؤسسه آموزشی تالیفی ارشدان

نام کتاب:	می‌نویسم از دل
شاعر:	محمد پناهی
ناشر:	آموزشی تالیفی ارشدان
ویرایش:	اول
نوبت چاپ:	اول ۱۳۹۹
حروفچینی و صفحه آرایی:	www.irantypist.com
طراح و گرافیست:	www.irantypist.com
شابک:	۹۷۸-۶۲۲-۲۷۵۴۴۹-۵
شمارگان:	۱۰۰۰
مرکز خرید آنلاین:	www.arshadan.com
مرکز پخش و توزیع:	www.arshadan.net
قیمت:	۲۱۴۷۶۲۵۵
	۲۸۰۰۰ تومان

پیشگفتار ناشر:

به نام ایزد دانا که آغاز و انجام از آن اوست

هرگز دل من ز علم محروم نشد کم ماند زاسرار که مفهوم نشد
اکنون که به چشم عقل در می‌نگرم معلوم شد که هیچ معلوم نشد

ای دانای بی‌همتا، ای بخشنده ایی که ناخواسته عطا فرمایی و هر نیازمندی را به عدالت بی‌نیاز گردانی، مگر اینکه نالایق باشد و آن عنایت را به باژگونه از دست دهد. در عرصه پیشرفت تکنولوژی در هزاره سوم، هنوز نیاز بر مطالعه کتاب در کنار استفاده از منابع کامپیوتری و اینترنت احساس می‌شود. از این بابت خوشحالیم که می‌توانیم در جهت اعتلای علم، دانش و فرهنگ کشور قدمی هر چند کوچک برداریم.

و من الله التوفیق

دکتر شمس الدین یوسفیان

مدیر مسئول انتشارات ارشدان

به پاس تعبیر عظیم و انسانی‌شان از کلمه ایثار و از خودگذشتگان
به پاس عاطفه سرشار و گرمای امیدبخش وجودشان که در این سردترین
روزگاران بهترین پشتیبان است
به پاس قلب‌های بزرگشان که فریاد رس است و سرگردانی و ترس در
پناهشان به شجاعت می‌گراید
و به پاس محبت‌های بی‌دریغشان که هرگز فروکش نمی‌کند
این مجموعه را به خانواده عزیزم تقدیم می‌کنم

محمد پناهی

فهرست

- ۱۰.....جامه‌ی عشق
- ۱۱.....فراق
- ۱۲.....پاییز
- ۱۳.....نقش تو
- ۱۴.....رهايم كن
- ۱۵.....رهایی
- ۱۶.....دیدار
- ۱۷.....اشک ماهی
- ۱۸.....لحظه‌ها
- ۱۹.....مرگ
- ۲۱.....قاصدک
- ۲۳.....جبران
- ۲۴.....آینه
- ۲۵.....بی‌خبرند
- ۲۶.....حقیقت زیبایی
- ۲۷.....شبی با ماه
- ۲۸.....زمنه
- ۲۹.....مرگ شیرین
- ۳۰.....خورشید
- ۳۱.....قطره

ابر.....	۳۲
بنگر.....	۳۳
شب یلدا.....	۳۵
وصال.....	۳۷
دلسوز.....	۳۸
بی وفا.....	۳۹
۲۷.....	۴۰
۲۸.....	۴۱
تظاهر.....	۴۲
وصال.....	۴۳
یاعلی حیدر.....	۴۶
غریب مدینه.....	۴۷
یارحیدر(نوحه).....	۴۹
طفل عطشان.....	۵۱
۳۵.....	۵۳
زیارت(نوحه).....	۵۴
رسم مهمانی.....	۵۷
آرزوی کربلا(نوحه).....	۵۹
آخا ابالفصل.....	۶۲
علمدار.....	۶۴
۴۱.....	۶۶

فصل اول

جامه‌ی عشق

شمع در حال سجود اشک به دامن می‌ریخت
پروانه نفهمید که آه..

عشق حرارت دارد

او جامه‌ی عشق به تن کرد ولی

در چرخش اول پرش سوخت کمی

او ناله برآورد که نیست

این رسم نوازش حبيب

شمع چون تاب نیاورد بگفت:

این جامه ز تن کن که نیست

لایق هر زود پری....



فراق

هر لحظه از فراقِ تو دیوانه‌تر شدم
در کوچه‌های خیالت در به در شدم
لیلی مَکُنْ درِیغ من مجنون نشانه‌ات
چشم انتظار تو جانا خون جگر شدم



پاییز

باز پاییز

قطره قطره

اشک بغض آلود ابر

می نشیند بر تن

عریان یک قطعه درخت

باز پاییز

خس خس

جان دادن یک برگ زرد

زیر پای خسته ی یک رهگذر

باز پاییز

تلخ تلخ

مرگ گل در دامن بلبل چه سخت

باز پاییز

سرد سرد

طعمی از احساس تنهایی و درد

نقش تو

امشبم را در خیال یاد تو
قهوه‌ام را سر کشیدم تلخ تلخ
در ته فنجان فالم ناگهی
نقش زیبای تو را دیدم یهو..



رهایم کن

پُر از آه و پُر از دردم
پُر از اندوه بی پایان
هزار درد نهان دارم
من از بی‌مهری یاران
کسی اما چه می‌داند
به ظاهر شادم و خندان
ولی در سینه می‌نالد
دلم افسرده در زندان
هوای عاشقی ابریست
ببار دیگر تو ای باران
وفاداری چرا گم گشت
در این بد عهدی دوران
خداوندا رهایم کن
رها از حیل‌های رندان
که بس دیدم به چشمانم
جهانی پُر ز نااهلان

رهایی

چو نیلوفر اسیر مکر مُردابم
پُر از شوقم ولی افسوس
گرفتار گِل و آبم
رهایم کُن از این برزخ
تو ای خورشید عالم تاب
که من در سینه‌ی محزون
هزار درد نهان دارم



دیدار

شبی را تا سحر بیدار بودم
به دنبال نگاه یار بودم
نبستم چشم خود را تا سحرگاه
من آن شب تشنه‌ی دیدار بودم



اشک ماهی

ماهی برکه‌ی تنهایی من
بی‌صدا می‌گرید
اشک بر چشم ترش ناپیدا است
آه او گشته حبابی در آب
که محال است به بالا برسد



لحظه‌ها

بیچاره کبوتر شبی کُنج قفس

لحظه‌ی جان دادن سخت

بال و پر می‌زد و

اندیشه‌ی پرواز به سر

فرستی اما ...

لحظه‌ها کوتاست

آرزوها را تکه تکه باید کرد



مرگ

مرگ یعنی

نیمه‌ی پنهانیِ دنیایِ ما

فعلِ مجهولِ نهانِ ذهنِ ما

مرگ یعنی

راز و سِرّ جاودانِ بی مثال

جلوه‌ی یابد در سحرگاهِ وصال

مرگ یعنی

خوابِ شیرینِ عمیقِ بی ندا

می کشد آغوشِ خودِ آندر خفا

مرگ یعنی

رختِ بستنِ زینِ دیارِ بی وفا

در پی جُوییدنِ صلح و صفا

مرگ یعنی

از تعلق‌های دنیایی به دُور

پُر شود چشمِ طمع از خاکِ گُور



۲۰ ♦ می نویسم از دل

مرگ یعنی

پَر کشیدن تا اَبَد بی انتہا
دُور گشتن از جهانِ کم بها

مرگ یعنی

مَسْتی از بُییدنِ عطرِ نِگار
شُور و شوقِ دیدنِ پروردگار



قاصدك

قاصدك جان
بی وقفه پرواز كن
بالا و بالاتر
زمین جای آمنی نیست
خارها در کمینت نشسته اند
بُغض ابرها می شکند
سُکوت دشت را
وقت گریه ی باران است
گل ها چه غافلانه می میرند
از سیلی تگرگ
قاصدك جان
بی وقفه پرواز كن
بالا و بالاتر
آنجا که آفتاب
آغوش گرمش را



♦ ۲۲ می نویسم از دل

برای تو گشوده است

بالاتر از ابرها

آری، آنجا بهار در انتظار توست

قاصدک جان

بی وقفه پرواز کن



جبران

لحظه‌هایم اندکی آرامتر
ای آجل بر من بگیر آسانتر
آمدی جان مرا قبضه کنی
این همه خاک کم است
خاکم کنی!

خود قبول دارم حسابم پر خطاست
دفتر اعمال من
مَشَقْ گُناست
فرستی ده تا کنم
جبران کار
رو سیاه دیگر نباشم
نزد یار



۲۴ ♦ می نویسم از دل

آینه

آینه شفاف بود

از درونش خودم را دیدم

نه به آن شفافی

آری...

من از این سادگی سنگ زلال

در خِجَلَم

آینه هر چه ز من دید.... ندید

ای رفیق...

آینه‌ها منتظرند

آینه باید شد...

بی خبرند..

گویند..

در خلوت عارفان مکانی داریم

به درگاه الهی مقامی داریم

گویند..

دل ما روشنی مهتاب است

ز شب تیره چه باکی داریم

حال که در خلوت خود

از خودشان بی خبرند..

بنده‌ی نفس پلیدند

ولی بی خبرند..

تا زمانی که خورشید

به جهان جلوه گریست

دل به مهتاب سپردند خطاست

ولی بی خبرند..



حقیقت زیبایی

روزی از حُکم قضا آمد پدید
دختری زیبا رُخ و ناز و سپید
چشم او دریا بود و دل فریب
ساحلش آرام بود و بی رقیب
یک نگاه انداختم و بد باختم
تاس دل را اشتباه انداختم
کعبه‌ی دل منزل معشوق بود
در طوافش اشتیاق و شوق بود
جای نامحرم نبود این خانه را
شستشو باید نمود آئینه را
صورت زیبا خیال باطل است
سیرت زیبا بجویی قابل است
هر که دل بر چهره‌ی زیبا فروخت
همچو شمعی دامن خود را بسوخت

شب‌ی با ماه

همنشین با ماه

نشستم لب حوض

تا نیمه‌ی شب

گفتم ای ماه سوالی دارم!

گفت بگو:

از پی چیست که سرگردانی؟

خواب را از چه حرام می‌دانی؟

گفت:

از خاصیت عشق یکی بی‌خوابیست

بعد از آن گرد جهان بی‌تابیست



زمونه

رسم زمونه با ما
راه وفا ندارد
گویی که رندان فقط
دنیا به کامشان است
تا وقتی زنده هستم
لب بر سخن نیارم
بسته زبان ولی دل
گویای حال ما است
در رسم ما نباشد
جز پاکی و صداقت
با ما شبی تو بنشین
یک بار ضرر ندارد



مرگ شیرین

من به عشقی بنازم
که فرهادش مُرد
طعم تلخ نرسیدن
گاه چه شیرین بُود...



۳۰ ♦ می نویسم از دل

خورشید

خورشید چه دیده‌ای از ما
که هنگام غروب دل خونی داری...



قطره

یک قطره بارانم
از ابر جوشیدم
پهنای آسمان زیر پایم
آرزوی پرواز دارم
گرچه لحظه‌ای کوتاست
ولی برای من زیباست
سرنوشت چه خواهد شد نمی‌دانم
نسیم باد می‌زند بر رویم
جایی برای بودن می‌جویم
شاید برگ‌لی بنشینم
شاید بر کویری تشنه
تقدیر چه خواهد شد نمی‌دانم...



۳۲ ♦ می نویسم از دل

ابر

ابرهای بهاری
دل کوچکی دارند
با غُرش رَعْدی
کودکانه می گریند..



بنگر

انسان کمی به خود بنگر
به اولین لحظه‌ی بیداری
همیشه در هیاهو و خیال
از کجا آمده‌ای
وجودت از آن کیست
مقصد اصلی کجاست
بنگر حقیقت مرگ را
لحظه‌های تاریکی
که نیست شمع
آورد روشنایی
به سجاده‌ی نماز
سپیده‌دم که نباشی
بخوانی نماز
به خود بنگر
به روزگاری که گذشت



۳۴ ♦ می نویسم از دل

به سایه‌ی غفلت
که بر قلبت نشست
آری چه ساده گذشت..
به چهره‌ی سیاه
که نمایان شود در روز سپید
که خلق تو را بینند...



شب یلدا

شب یلدا
اگر شادی و سر مستی
ملالی نیست!
اگر بر سفره‌ی رنگین نشستی
زدی هندانهای شیرین شکستی
نوش جانت... ملالی نیست!
شب یلداست... آری!
شب پایان دنیا است... هرگز!
اگر باشد ملالی نیست!
برای کودکی غمگین
که از شادی نمی‌داند
دو چشمش جامی از خون است
سر سفره کباب دارد...!
شبی گرم است و طولانی
شب یلدا را می‌گویم



۳۶ ♦ می نویسم از دل

ولی من کودکی دیدم
که از سرما گِلِه دارد
انار سرخ و شیرینی
که آبش رنگ خون دارد
اگر نوشی ملالی نیست
که کودک رنگ غم دارد
شب یلداست ملالی نیست!



وصال

اختران منتظرند روز تمامی یابد

تا چراغ ره عشاق شوند

حال تو ای ابر سیاه

باز نما راه وصال

تا بتابد به رُخت نور سفید

بهره‌ای هم تو از چهره معشوق ببری...



دلسوز

دلسوز دیگران باش
تا وقتی زنده هستند
وقت عزا و فوتش
مرده یک مُشت خاک است
قلبش تپش ندارد
سنگ است نفس ندارد
گویا نداری باور
گریه اثر ندارد
بنشین تفکری کن
با خود حساب کتابی
خوبی بکن تا دیر نیست
چون فرصتی نداری...

بی وفا

هوای چشم من ابريست
تو از باران چه می‌دانی
سُکُوتِ قهوه‌ی تلخ‌يست
که فالش را نمی‌خوانی
فشرده بُغضِ تنهاییِ گلویم را
تو از کابوس شب‌هایم چه می‌دانی
غمی بالاتر از نادیده بودن نیست
ولیکن نازنین آن هم نمی‌دانی
شدم خاری به چشمان حسودانت
چرا ای بی‌وفا قَدرم نمی‌دانی



۴۰♦ می نویسم از دل

۲۷

مرا قلبیست برای تو
که کُنْجش خانه‌ای سازی
حضورت مرحمی باشد
به وقت اوج تنهایی
بیا از خود کمی بگذر
بیا ساده ز من نگذر
بین خاکم به پای تو
مرا قلبیست برای تو...



می نویسم از دل ♦ ۴۱

۲۸

گر طواف کعبه رفتی هفت دور
در طواف عشق باید جان سپرد



تظاهر

غرق گناه و مستیم
جُز یار نداند من کیم
در چشم ظاهر بین خَلق
هم عارف و هم خاکیم
در سجده‌هایم سجده بر
افکار شیطان می کنم
جُز یار نداند من کیم
من مکر رندان می کنم
در لحظه‌های خلوتم
از یاد یار در غفلتم
جای خجالت از شهید
بی پرده تکرار می کنم
جُز یار نداند من کیم

وصال

بر سر سنگ مزارم بنویسید
نقطه، سر خط آمده است روز وصال
قبل از آن نقطه عدم بودم و
در حال زوال
بعد از آن نقطه رسیدم
به فراسوی کمال...



فصل دوم

اشعار مذهبی

یاعلی حیدر

شبی غمگین
کوچه‌ها شرمگین
خانه‌ای خاموش
مادری بیهوش
لحظه‌ای بیدار
ناتوان، بیمار
قصه‌ها داره
درب و این دیوار
ضربه‌ای سنگین
زد به قصد کین
بر زمین افتاد
یاس سرخ دین
دود و خاکستر
گل به پشت در
خود قضاوت کن
همسر و یاور
دست به پهلوی گفت
یا علی حیدر

غریب مدینه

امام دومین من
بمیرم بی ضریح هستی
حسن نامت، کرم کارت
غریبی تو بقیع هستی

نه شمعی که بتاباند
مزار سرد و خاموش
نه زائر، نه محبانی
غریب تر از رضا هستی

درسته قاتلت شد زهر
به دست حیلای همسر
جگر می سوخت و می سوختی
بیاد کوچه و مادر



۴۸ ♦ می نویسم از دل

بیاد چادر خاکی

بیاد دست ناپاکی

که بی شرمی نمایان کرد

به کوثر ضربه‌ی سیلی

پس از آن حادثه دیگر

به چهره رنگ غم داری

به وقت رفتند مولا

فقط مادر به لب داری



یار حیدر (نوحه)

پُشت درب دیدم گُل یاسی شکسته
عطر گُل بر کوچه‌های غم نشسته
مادری جان می‌سپارد بین دیوار
از فشار درب گُلاب میگیره مِسمار

حیدر امشب از فراقش ناله دارد
داغی از پژمردن آن لاله دارد
ای بقیع بنگر تو احوال علی را
در کفن یک یار هجده ساله دارد

عطر گُل پیچیده در اندوه خانه
یاس امشب می‌شود دفن شبانه
اشک می‌ریزد علی بر غُربت او
بر مزار گُل نباشد چون نِشانه



۵۰ ♦ می نویسم از دل

همدم تنهایی و غم‌های حیدر
بعد تو حیدر نداره یارو یاور
ای کبوتر پر کشیدی از مدینه
جان فدایی علی گشتی تو آخر



طفل عطشان

یارب این غُچَهِ عطشان
که سپردی به مَنَش
می سپارم به تو از
تیر سه شُعبه بَدَنَش
طُفل شش ماهه‌ی من
خُشکِه لَبان و دَهَنَش
از چه روی گشته روان
چشمه‌ی خونین بَدَنَش
حرمله کرده نِشان
حَنجر شیرین سُخَنَش
جرعه‌ای آب ندادند
لب تَشنه زَدَنَش
روی دستم زده بال
همچو کبوتر قَفَسَش
می رود عرش خدا
نالهِی عالم ز غَمَش



۵۲ ♦ می نویسم از دل

غرق خون گشته عبايم
شده آن هم کَفَنَش
کمرم گشته دو تا
خنده‌ی دشمن به مَنَش
حرمله تیر خلاصم
زد و رفت با هدَفَش
با چه رویی پروم
نزد رباب تا حَرَمَش

برگرفته از سبک نوحه
(واویلا آه و واویلا زمین کربلا)

۳۵

سیب سُرخ بهشتی

نگین درخت عالم است

به ضربه‌ای کَبُود

گشته تمام تَنَش

به خاک فِتاده به زیر چکمه‌ها

شرمی نمی‌کنند ز باغبان با صفا!!



زیارت (نوحه)

زیارتِ عشق
مانده در دلِ من
چشمِ پِراهِ حرم
دیده‌ی تَرِ من
نصیبم کُن
رِزق و رُوزیِ من
کربلایِ حُسین
ای خدایِ من

میان جمع رفیقانم
سَرِ گریبانم
من پریشانم

نِگر آقا اشک چشمانم
زار و گریانم
ای حسینِ جانم
حسینِ جانم ای حسینِ جانم (۲)

سفید مویم
در جوانی و من
حسرتِ دیدار
مانده در دل من
رفیقانم در
زیارت و من
مانده ام تنها
ای خدای من

میان جمع رفیقانم
سر گریبانم
من پریشانم

نگر آقا اشک چشمانم
زار و گریانم
ای حسین جانم
حسین جانم ای حسین جانم (۲)



ع ۵ ♦ می نویسم از دل

ز شوق حرم
بی قرارم من
کی رسد پایان
انتظار من
گره بگشا
حل مشکل من
کربلایم بر
ای خدای من

میان جمع رفیقانم
سر گریبانم
من پریشانم

نگر آقا اشک چشمانم
زار و گریانم
ای حسین جانم
حسین جانم ای حسین جانم (۲)

رسم مهمانی

رسیده ظُهر عاشورا
حسین بی یاورُ تنها
میان قتلگاه دِدم
پیامد مادرش زهرا

بخواند روضه‌ی جانسوز
ز دست قُومِ کینه‌توز
بیا ای شمرِ پشیمان شو
ز اعمالِ بدت امروز

ولی شمرِ ستمکاره
به دستش خنجرِی داره
ز برق چشمِ او خواندم
خیالِ باطلی داره



کَشیده تیغ و بَر حَنْجَر
به روی نِی نشانده سَر
نبود این رسمِ مهمانی
کمی شَرَم کُن ز پیغمبر

نِدا آمد که ای مَلْعُون
بیا از قتلگاه بیرون
تو سوزاندی دل زهرا
دل اهل حَرَم را خُون

تو کُشتی شاه عالم را
حُسین هستیه خاتم را
خریدی عاقبت ای شِمر
به دست خود جهنم را

آرزوی کربلا (نوحه)

یا حسین آرزوم اینـه
زائر کرب و بلا شم
بعد عمری غم هجران
راهیه دشتِ بلا شم

کربلا کعبه‌ی عشقه
قبله‌ی اهل بهشته
دور گنبدت میچرخن
زائرات مثل فرشته

یا حسین بگیر تو دستم
گرچه قلبِ تو شکستم
با گناهان زیادم
دل به دیدار تو بستم



ع. ♦ می نویسم از دل

اشکِ ماتم رویِ گونم
کربلایست آرزویم
یا حسینِ عنایتی کن
آخه رفته آبرویم

قسمت میدم به زهرا(س)
حاجتم رو بده آقا
تا کُنم عرض ارادت
خدمتِ حضرت سقا

یا حسین بگیر تو دستم
گرچه قلبِ تو شکستم
با گناهانِ زیادم
دل به دیدار تو بستم

ای حسین نگینِ خاتم
آبروی هر دو عالم
با نگاهِ کبریاست
نظری نما به عالم

می نویسم از دل ۶۱

ذکر رو لبم حسینه
عشقم بین الحرمینه
روی قبرم بنویسید
زائر امام حسینه

یا حسین بگیر تو دستم
گرچه قلب تو شکستم
با گناهان زیادم
دل به دیدار تو بستم



آخا ابالفصل

سقای تشنه لب آخر نیامد
من از فراقش صبرم سر آمد
عباس برایم تنها امیده
آب آورد با دست بریده
عباس امیر لشکرم بودی برادر
تو غیرت روی زمین بودی دلاور
آخا ابالفصل (۲)

دیدم که اصغر خشکه زبانش
بُغض رقیه، اشک روانش
آتش گرفتی ای کوه غیرت
داری ز روی زینب خجالت
عباس امیر لشکرم بودی برادر
تو غیرت روی زمین بودی دلاور
آخا ابالفصل (۲)

مشک را گرفتی بر شانه ی خود
گفتی برادر آب آورم زود

می‌نویسم از دل ۶۳

آماده ی رزم و جانفشانی
ماه منیرم تو در جنانی
عباس امیر لشکر بودی برادر
تو غیرت روی زمین بودی دلاور
آخا ابالفصل (۲)

عباس تو تمثیلی از وفایی
اسطوره ی عشق، مرد خدایی
گفتی برادر تنها نمایی
تا زنده هستم تو در امانی
عباس امیر لشکر بودی برادر
تو غیرت روی زمین بودی دلاور
آخا ابالفصل (۲)

عباس بیا که چشم انتظارم
آبی نخواهم ای تو نگارم
رفتی فدایی من بگردی
شرمنده از روی من بگردی
عباس امیر لشکر بودی برادر
تو غیرت روی زمین بودی دلاور
آخا ابالفصل (۲)



علمدار

ظُهر عطش کربلا
شیون و غوغا شده
نوبت جانبازی
ساقی طفلان شده
نرو علمدار من، قوت قلب حرم
امید لشکر تویی، تکیه‌گه خواهرم
رفت قمر بو تراب
مشک و پُر کرده آب
آب رساند حرم
برای طفلِ رُبَاب
به روی لب زمزمه
یا فاطمه فاطمه
مدد ز مادر گرفت
پادشه علقمه
نرو علمدار من، قوت قلب حرم
امید لشکر تویی، تکیه‌گه خواهرم
اما میانه‌ی راه

کمین او یک سپاه

نشان گرفت حرمله

چشمای زیبای ماه

فتاده روی زمین

تک یل ام‌البنین

دو دست سقا جدا

دشمن بی شرم ز کین

نرو علمدار من، قوت قلب حرم

امید لشکر تویی، تکیه‌گه خواهرم

ز علقمه چون شنید

نالهی ادرک اخاک

ز بهر یاری حسین

فتاده در خار و خاک

گفتا برادر ببین

قامت من تا شده

پای عدوی لعین

به خیمه‌ها وا شده

نرو علمدار من، قوت قلب حرم

امید لشکر تویی، تکیه‌گه خواهرم



۴۱

ظهر روز دهم
یک طرف تمام عشق
و در مقابل هیچ
نه شیطان بود، نه یارانش
نه شمشیر و نه زخم و نه ناله ای
میدان تنها، میدان عشق بود
تمام عالم به تماشا نشسته بود
و در میان گُود یکی آمد
هر چه تعلق داشت به معشوقش داد
آری، چه تعلقات زیبایی
عباس، رقیه
علی اکبر، علی اصغر...
و در آخر
خود را نیز تقدیم معشوق کرد.
و چه زیبا گفت بانوی کربلا
ما رایت الا جمیلا...